هو العلیم

خودپسندی در عبادت و طلب مقام معنوی

پذیرش اراده خدا در دادن و گرفتن کرامت

شرح حدیث عنوان بصری ـ اخلاص و ریا ـ جلسه ۹۷

بیانات

حضرت آیت‌الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی

قدس الله سره

أعوذ باللَه من الشيطان الرجيم

بسم اللَه الرحمن الرحيم

وصلّى اللَه على سيّدنا و نبيّنا أبى القاسم محمّد

وعلى أهل بيته الطّاهرين و اللّعنة على أعدائهم

أجمعين

«وقتی که عبد به آنچه خدای متعال او را امر کرده است اشتغال پیدا کند و یا آنچه مورد نهی او است ترک کند، دیگر مجال پیدا نمی‌کند و دیگر آن حال و هوا را ندارد که بخواهد با کارهای خودش به مردم فخر بفروشد و مباهات کند.»

معنی «**لایتَفَرّغُ**» یعنی دیگر اصلاً برایش مجالی نمی‌ماند، حال و هوایی نمی‌ماند، فکری نمی‌ماند که بگوید: من این هستم، ما این‌چنین نماز می‌خوانیم، ما این‌چنین انفاق می‌کنیم، ما این‌چنین با خدای خود رابطه داریم، ما این‌چنین در میان مردم حرکت می‌کنیم، ما این‌چنین به فقراء رسیدگی می‌کنیم، ما

این‌طور هستیم. «**لایتَفَرَّغُ**» یعنی اصلاً برایش حال و هوایی نمی‌ماند، فکری نمی‌ماند، مجالی نمی‌ماند.

صورت اول مباهات: فخرفروشی به مردم

در مجلس گذشته خدمت دوستان عرض شد که مباهات و فخرفروشی به دو صورت ممکن است از انسان سر بزند:

صورت اول: حالتی است که بین انسان با افراد دیگر اتّفاق می‌افتد و بیشتر از این قبیل است که انسان در ارتباط با افراد می‌خواهد دیگران را متوجّه اعمال خودش بکند و نقاط مثبت را به رخ دیگران بکشد و نقاط منفی را از دیگران پنهان کند. این یک روش متداولی است که عموم افراد و طبقات به این مسئله مبتلا هستند و قبلاً راجع به این قضیّه صحبت شد.

ردّ عمل برخی از فِرق صوفیّه

بعضی‌ها در مقام مبارزه با این مسئله راه اشتباهی را می‌پیمایند و برای دور کردن این جهت از خود، حتّی ممکن است به راه غیرمشروع متوسّل شوند. گروه‌ها و بعضی از فرق صوفیّه هستند که اینها من‌باب‌مثال نماز مغرب و عشاء، نماز جهریّه را

آهسته می‌خوانند و می‌گویند که ریا می‌شود! و یا اینکه حجّ را انجام نمی‌دهند و می‌گویند که انسان در میان مردم معروف می‌شود، انسان را می‌شناسند. مخصوصاً سابق که افراد برای رفتن به حجّ و یا عتبات با مشکلات طاقت‌فرسایی روبرو بودند. گاهی از اوقات یک سفر حجّ شش ماه به‌طول می‌انجامید و از مهالکی عبور می‌کردند و این‌طور نبود که بعد از دو ساعت انسان در آنجا حضور پیدا کند. افراد گاهی از اوقات سه ماه در راه بودند و با چه خطراتی مواجه بودند. واقعاً هم حجِّ آن موقع حجّ بود و یک حساب دیگری داشت. در سر این گردنه‌ها چقدر افراد را غارت می‌کردند. در همین سفر به خراسان و زیارت امام رضا علیه‌السّلام، یکی از نقاط بسیار پرخطر همین فیروزکوه بود که اشرار در اینجا مجتمع می‌شدند و افراد را غارت می‌کردند، مردان را سر می‌بریدند و زنها را می‌بردند. یعنی زیارت امام رضا آن موقع این‌طور بود! اما حالا بعد از یک ساعت آدم به آنجا می‌رسد؛ خلاصه به این کیفیّت بود. لذا افرادی که در آن زمان به حجّ مشرف می‌شدند در میان محلّه و منطقهٔ خودشان معروف

بودند و حاجی فلان، حاجی فلان، از آن موقع این مسئله رسم شد. حالا بعضی‌ها به این خاطر حجّ انجام نمی‌دادند چون معروف می‌شدند و این مسئله باطل است.

لزوم عمل بر طبق تکلیف بدون توجه به گفتار و نظرات دیگران

شارع مقدّس انسان را برای ادای این تکلیف موظّف کرده است و او می‌توانست بگوید که اگر در جایی می‌بینی ریا است، نماز جهریّهٔ خود را به آهستگی بخوان، درحالی‌که نگفته است. وقتی که نگفته است پس این حکم می‌شود حکم من‌درآوردی و نتیجهٔ حکم من‌درآوردی هم مشخّص است؛ آن عمل را به خود انسان برمی‌گردانند و می‌گویند که این را برای خودت انجام داده‌ای و برای ما انجام نداده‌ای و عملی که برای خودت است مبارک خودت باشد.

انسان باید نماز را بخواند چه ریا بشود، چه نشود. بعضی از افراد هستند که وقتی در جلوی جمع نماز می‌خوانند نماز خود را تند و سریع می‌خوانند که یک‌وقت ریا نشود و وقتی به خلوت می‌روند نماز

خود را با طمأنینه و به آهستگی می‌خوانند و با حضور قلب بیشتری می‌خوانند. یک عدّه به‌عکس، در این طرف قضیه هستند؛ وقتی که می‌خواهند نماز را در جلوی جمع بخوانند خیلی رعایت آداب می‌کنند و عین را از حلق اداء می‌کنند بلکه از زیر حلق! غینش از کجا دربیاید و صادش از کجا دربیاید و مخصوصاً اگر تصاویر آنها هم برداشته شود چنان خضوع و خشوعی پیدا می‌کنند که سلمان فارسی به گردشان نمی‌رسد! امّا همین‌که می‌خواهد نماز را در منزل بخواند، دیگر ملائکه باید با وسایل بسیار سریع بتوانند این اعمال و رفتار را ثبت کنند! چون وقت ثبت اعمال و الفاظ برای ملائکه هم نمی‌ماند. یک عدّه این‌طور هستند و هر یک از این دو طریق غلط است.

در مکتب توحید یک نماز بیشتر نداریم، نماز در جلوی جمع و نماز خلوت نداریم. همان‌طور که در جلوی جمع می‌خوانند همان‌طور در خلوت می‌خوانند و همان‌طور که در خلوت می‌خوانند همان‌طور هم در جلوی جمع می‌خوانند. چون در مکتب توحید شخص در هنگام نماز به او توجّه دارد

نه به افرادی که پشت سرش هستند و یا افرادی که به او نظاره می‌کنند. او در مکان جلوت و در مکان خلوت یکی است و یک حقیقت واحد بیشتر نیست؛ چه در جمع باشد خدا است و چه در خلوت باشد خدا است. ﴿وَ هُوَ ٱلَّذِي فِي ٱلسَّمَآءِ إِلَٰهٞ وَ فِي ٱلۡأَرۡضِ إِلَٰهٞ وَ هُوَ ٱلۡحَكِيمُ ٱلۡعَلِيمُ﴾[1] در همه جا آن خدا، خدای واحد است. در میان این جمع خدا است و در خلوت و تنهایی انسان هم خدا است.

بنابراین اگر انسان از ترس اینکه او را مدح کنند و او را نیکو بشمارند بین این دو خدا فرق بیندازد و بین خدا تقسیم کند؛ خدای در جمع و خدای در باطن، این کفر و شرک است. این ثنویّت است و قائل به شرک در دو مبداء و دو إله و دو معبود شدن است. خدای متعال می‌گوید که نماز را آن‌طوری که من گفتم بجا بیاور، همین! حالا مردم می‌خواهند تحسینت کنند، می‌خواهند نکنند. اصلاً من دلم می‌خواهد مردم تحسینت کنند، چه می‌گویی؟! دلم می‌خواهد مردم به تو تبریک بگویند. دلم می‌خواهد

---

[1] سوره زخرف (۴۳)، آیه ۸۴.

مردم تو را تحمید کنند، تو با من طرف هستی یا با مردم طرف هستی؟! و این را هم بدان ـ به قول ما در بین‌الهلالین و به قول شما در پرانتز ـ این کسی که یک روز حمدت می‌کند یک روز هم تنقیحت می‌کند. این مسئله را از نظر دور نداشته باش!

پرهیز از ریا

پس ﴿هُوَ ٱلَّذِي فِي ٱلسَّمَآءِ إِلَٰهٞ وَفِي ٱلۡأَرۡضِ إِلَٰهٞ﴾؛ «هم در آسمان او خدا است و هم در زمین خدا است»، هم در خلوت خدا است و هم در جلوت خدا است. هر مکتبی که اعمال و کردار خود را بر اساس دوری از تحسین مردم قرار داده است باطل است. و هر مکتبی که دستورات و مبانی خود را بر اساس دوری گزیدن از ریا و دوری گزیدن از جلوه‌نمایی مردم درقبال مردم بنا نهاده است، در این مکتب اشکال نیست. در مکتب توحید انسان باید از ریا پرهیز کند و این به‌جای خود محفوظ است، این یک اصل است. انسان عملی را که انجام می‌دهد نباید این عمل ریایی باشد و باید فقط قصد قربت در او لحاظ شده باشد و باید درون خود را نسبت به این عمل خالص کند. این مطلبی است و در آن بحثی نیست.

در آیهٔ شریفه می‌فرماید: ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ لَا تُبۡطِلُواْ صَدَقَٰتِكُم بِٱلۡمَنِّ وَٱلۡأَذَىٰ﴾؛[1] «[ای کسانی که ایمان آورده‌اید] صدقات و کارهای خیر خود را با منّت ازبین نبرید و به‌واسطهٔ اذیت کردن بعد از آن ازبین نبرید.»

وقتی که برای فردی کار خیر انجام می‌دهید دائماً به رخ او نکشانید و طوری عمل نکنید که دائماً او را شرمندهٔ کردار خود قرار بدهید. کارتان را انجام بدهید و سرتان را پایین بیندازید و بروید، دیگر معطّل نشوید. نیایید خودتان را به او نشان بدهید، نیایید آن مسئله را با عبارات و کنایات و اشارات و لطائف و ظرائف دائماً در او تجدید کنید. باید کار را انجام داد و رفت و معطّل نشد.

احوالات مرحوم آیة الله شیخ محمد بهاری

الآن قضیّه‌ای به یادم آمد که مرحوم آقا در احوالات مرحوم شیخ محمد بهاری ـ رضوان الله تعالی علیهما ـ می‌فرمودند که ایشان در این‌گونه امور خیلی رندانه و ظریف عمل می‌کرد و مرد بسیار شوخی بود. ایشان الآن در قصبات کنارهٔ همدان در

---

[1] سوره بقره (۲)، آیه ۲۶۴.

بهار دفن هستند و قبر ایشان در آنجا است و محلّ مراجعه و رجوع افراد است. مرحوم آقا در کتاب روح مجرد از ایشان به جلالت‌قدر یاد کرده است.[1] و در هر سفری که مرحوم آقا به همدان برای دیدن و زیارت دوستان و رفقای خودشان می‌رفتند به زیارت ایشان در بهار می‌رفتند.

من یادم است یک مرتبه در خدمت ایشان برای زیارت ایشان رفته بودیم. در آن موقع یک سر پناهی بالای قبر درست کرده بودند و افرادی که می‌نشستند در واقع در زیر سایه قرار می‌گرفتند. در همان وقت در آن طرف‌تر برای قبر یکی از آقایان و علمای دیگر هم یک مکان و اتاقی درست کرده بودند و آن هم یک خصوصیت و شمایل خاص به خودش را داشت. یادم است ایشان این مطلب را فرمودند:

> در اینجا نباید به غیر از مرحوم بهاری برای کسی دیگر طاق زد و اتاق ساخت. باید مرحوم بهاری ـ رضوان الله تعالی علیه ـ در این قبرستان شاخص باشد و باید افراد به ایشان توجّه داشته باشند.

---

[1] روح مجرد، ص ۱۵۶ و ۱۵۷.

حالا آن شخص عالم است به جای خود و برای خودش است. از این علما صد هزارتا هست! حالا اینکه الآن ایشان در اینجا باید مورد توجّه مردم قرار بگیرد عنوان علم ایشان که نبوده است چون از این علما که زیاد هستند، پس آن جنبهٔ عرفان و توحید ایشان بوده است که قلوب را به سمت خود جذب می‌کند و این باید نمود داشته باشد تا افراد متوجّه شوند و به اینجا بیایند.

ایشان بسیار شوخ بود و در شوخی و مزاح در نجف زبان‌زد بود و می‌گفتند در همان زمانی که در نجف بودند هیچ‌کس از عهدهٔ شوخی با ایشان برنمی‌آمد و مسائلی نقل می‌کنند! و می‌گویند که هر وقت در مجلسی مرحوم آخوند ملا حسینقلی ـ رضوان الله تعالی علیه ـ که استاد ایشان بود می‌آمد و حالا به جهتی از جهات گرفته بود، تا ایشان می‌نشست شروع می‌کرد، و به پنج دقیقه حال و هوای مجلس را به‌طورکلّی عوض می‌کرد و به یک کیفیّت دیگر درمی‌آورد. حالا بالأخره مسائلی هم دارد که اگر رفقا خواستند إن‌شاءالله خصوصی

خدمتشان عرض می‌کنم. اینجا قدری ملاحظه بد نیست! ایشان خیلی شوخ بود. مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ می‌فرمودند: ایشان ظاهراً در آن مدرسهٔ هندی بودند و در آنجا حجره داشتند. ایشان از شاگردان مبرّز مرحوم آخوند ملا حسینقلی بودند، همان کسی بود که مرحوم آخوند گفته بودند: «این شیخ محمد، راه پنجاه سالهٔ ما را به پنج سال آمد!» خیلی عجیب بود و نفس او نفس بسیار قابلی بود و در حرکت و سیر و سرعت و عبور از حجاب‌ها خیلی آمادگی داشت و یک عبقریّه و یک خصوصیّت غیر عادی از خود می‌نمود.

حکایتی از مرحوم آیة الله شیخ محمد بهاری در حفظ حریت افراد

علیٰ‌کلّ‌حال ایشان در آن مدرسه که بوده است، یک روز یکی از طلبه‌های مجرّد مدرسه مریض می‌شود و به بیماری حصبه مبتلا می‌شود و مرض بسیار سختی هم بود. این طلبه کسی را نداشته و کسی به او توجّه نمی‌کرده و همین‌طور تنها افتاده بوده و دیگر در حال تلف و هلاکت بود. آن زمان هم که ادویّه و دارو و درمان مثل الآن نبود و وضعیت

خیلی تفاوت داشت. مرحوم شیخ محمد که حجره‌اش در حجرهٔ دیگری بود، به حجرهٔ این طلبه می‌آید و تمام اثاث و زندگی‌اش را هم در اینجا می‌آورد و مشغول پذیرایی از این طلبه می‌شود و می‌رود دارو و دوا می‌خرد. چون ایشان نسبت به طبّ قدیم هم اطّلاع داشت و از خواصّ ادویّه و اعشاب و گیاهان اطّلاع داشت. ایشان دارو می‌گیرد و می‌آورد و همان‌طور تا مدّت‌های مدید و تا حدود دوسه هفته طول می‌کشد که این شخص این دورهٔ نقاهت و مرض را طیّ می‌کند و بهبود پیدا می‌کند و خیلی شرمندهٔ ایشان بوده است. وآن طلبه هر وقت به ایشان نگاه می‌کرد سرش را پایین می‌انداخت. ایشان تمام زندگی‌اش را در آن حجره آورده بوده و به ایشان می‌پرداخته تااینکه خوب و سر پا شده بود. یک هفته از بهبودی این مرض گذشته بود و دیگر این طلبه سر نشاط آمده و حالش خوب شده بود. مرحوم بهاری ـ رضوان الله تعالی علیه ـ گفت: «حالا وقتش است!» و وقتی که او درحجره بوده، مرحوم بهاری صبح می‌آید و به این عنوان که به این

طلبه سر می‌زند با خودش کتاب مثنوی را هم می‌آورد.

مثنوی به‌خصوص در آن موقع اصلاً حکایتی داشت و گرفتن کتاب مثنوی در دست جرم بود. کافی بود یک نفر را در نجف ببینند و همین‌قدر که کتاب مثنوی در دستش گرفته باشد دیگر تمام بود، پرونده‌اش بسته می‌شد و اصلاً به‌طورکلّی از هستی ساقط می‌شد! حالا چه برسد به اینکه کسی بخواهد مثنوی بخواند! بله داستانی بود. حالا إن‌شاءالله اگر خداوند توفیق بدهد ما راجع به این مسائل در آینده صحبت‌هایی خواهیم داشت. مثنوی را در آن موقع با انبُر می‌گرفتند ـ انبر چیزی بود که ذغال و آتش را جابه‌جا می‌کردند ـ و آن را در جایی می‌گذاشتند که دیگر برای اَبد قابل استفاده نباشد و یک‌وقت دستشان به آن نخورد که نجس می‌شود و یک نجاست ذاتی پیدا می‌کند که با یک خمره آب هم این شسته نمی‌شود! حالا این چه نجاستی است خدا می‌داند! علیٰ‌کلّ‌حال از جهل و نادانی و حماقت و خریّت پناه به خدا می‌بریم! یعنی شخص باید به کجا برسد که نسبت به کتاب به این ارزشمندی که واقعاً

جزء یکی از چند کتب معدود معارف شیعه است، این‌گونه برخورد کند؟!

مرحوم شیخ محمد حال خوبی داشت؛ سر صبح بود و کیفور و اذکارش را هم گفته بود و لابدّ بین‌الطلوعین بوده و حال و هوای نجف و کنار امیرالمؤمنین و فصل بهار هم بوده و دیگر نشاطش مضاعف می‌شود. مرحوم بهاری ـ رضوان الله تعالی علیه ـ آمد و شروع کرد و کتاب را باز کرد و از همان اول کتاب شروع به خواندن کرد. صدای ایشان هم صدای خیلی قشنگی بود، با صدای قشنگ و بلند می‌خواند:

بشنو از نی چون حکایت می‌کند ❊❊❊ از جدایی‌ها شکایت می‌کند

از نیستان تا مرا ببریده‌اند ❊❊❊ وز نفیرم مرد و زن نالیده‌اند[1]

اگر یک جلد کتاب شرح این دو خط بنویسی کم است! ایشان شروع کرد به خواندن و طلبه‌ها دیدند که صدای عجیبی می‌آید. کدام آدم بخت برگشته‌ای

---

[1] مثنوی معنوی، دفتر اول.

است که از دنیا و دین برگشته است و این را می‌خواند؟! آن یکی از حجره اش بیرون آمد و آن یکی در بالکن آمد و گفتند که این صدا از کجا می‌آید تا برویم خفه‌اش کنیم، اعدام کنیم، بزنیم، بکوبیم، داغون کنیم؟! آمدند دیدند به‌به! صدا از حجرهٔ همین مریض مفلوک می‌آید. همین‌که طلبه‌ها پایین آمدند و خواستند سراغش بیایند که چه خبر است، وقتی در حجره را باز کردند ایشان کتاب مثنوی را برداشت و جلوی این طلبه گذاشت و خودش هم همین‌طور نشست و گفت: «بله؟! چه‌کار می‌کنی؟! خجالت نمی‌کشی؟ مثنوی می‌خوانی؟!» و خودش هم با بقیه شروع کرد و گفت:

جانت به درآید تازه خوب شدی، حیف آن عزرائیل که سراغت نیامد تا جانت را بگیرد. آیا این تشکّر از سلامتی‌ات است؟! حالا دیگر در نجف مثنوی می‌خوانی؟! الهی که در آن مرضت رفته بودی! این‌همه برایت زحمت کشیدم و من را بگو که سه هفته به دنبال مداوای تو آمدم.

این طلبه هم بدبخت، همین‌طور هاج و واج ماند که این چه حکایتی است؟! مرحوم بهاری هم به آنها رو کرد و گفت:

حالا شما بروید من این را درستش می‌کنم، من ترتیبش را می‌دهم، شما بروید من می‌دانم با این چه کار کنم! جواب محبّت‌های من را این‌طوری می‌دهد، باشد خدمتش می‌رسم!

مرحوم بهاری ـ رضوان الله تعالی علیه ـ طلاب را ردّ کردند و به آن طلبه گفت: «خداحافظ شما باشد.» و از حجره بیرون آمدند. دیگر هر وقت این طلبه چشمش به ایشان می‌افتاد آن حالت خجالت و شرمندگی‌اش از بین رفته بود. التفات می‌کنید! ایشان خواسته بود که آن حال را از بین ببرد، چون این سه هفته مداوا و نگهداری، او را در شرمندگی قرار داده است.

حفظ حریت افراد توسط اولیاء الهی

اینها خیلی کارهای رندانه‌ای است ولی همه‌کس هم نمی‌توانند انجام بدهند. یعنی فهم می‌خواهد درایت می‌خواهد، چه مقدار باشد و در کجا باشد و در هر شخصی چه‌طور باشد و این کار هر کسی نیست! ولی علیٰ کلّ‌حال چنین مسئله‌ای هم هست و این مسئله کمی نبود چراکه به‌واسطهٔ محبّتی که نسبت به آن طلبه اعمال داشته بود و سه هفته در آنجا

آمده و تمام زندگی‌اش را برای معالجهٔ این شخص گذاشته است، آن طلبه همیشه در نفس خودش شرمنده بود. بالأخره مرحوم شیخ محمد، فرد معروفی بود و در آن موقع در نجف مجتهد بود و بین افراد و علماء فرد معروفی بود. حالا این طلبه همین‌طور می‌آید و به ایشان نگاه می‌کند و دائماً سرش را پایین می‌اندازد و خجالت می‌کشد. ایشان می‌خواستند همیشه او را حُرّ نگه دارند و نفس او را درگیر ارتباط با خودش نکنند.

ببینید این اولیاء چه هستند؟! درست برعکس آنچه که ما عمل می‌کنیم و می‌خواهیم همیشه افراد را در ارتباط با خود در حالت شرم نگه داریم. اگر کار خوب انجام می‌دهیم می‌خواهیم هر وقت نگاه می‌کند یاد این مسائل بیفتد، اگر زحمتی برایش می‌کشیم می‌خواهیم همیشه این زحمت در حافظه و ذاکرهٔ او بماند، اگر قدمی برای او برمی‌داریم می‌خواهیم این مطلب همیشه برای او در تجدید نظر باشد و این راه دقیقاً بر خلاف توحید است.

هدف مکتب توحید، حفظ ارتباط فرد با

خدای خود است نه بندهٔ استاد شدن

اولین مسئله در مسیر توحید این است که به نفسِ طرف بهاء می‌دهند. شخصیّت طرف لحاظ می‌شود که او الآن باید در چه موقعیتی قرار بگیرد تا بهترین موقعیت برای او باشد. حالت آزادی نفس او با خدای خودش همیشه محفوظ باشد، ارتباط او با خدا درگیر ارتباط او با این نباشد. همان‌طور به او بنگرد که به سایر افراد نگاه می‌کند، التفات کردید! این مسیر، مسیر توحید است. مسیر اولیاء و بزرگان مسیری است که افراد را آزاد می‌کنند نه‌اینکه بندهٔ خود کنند. نفس افراد را به آزادی و فضای مطلق می‌برند نه‌اینکه اسیر خود کنند. این‌گونه صحبت‌ها که: «این حرف‌ها را من می‌زنم و اگر جای دیگر بروید از این حرف‌ها خبری نیست! اگر اینجا بیایید مطالبی می‌بینید و اگر جای دیگر بروید مسائل دیگر می‌شنوید! آنچه را که مطرح می‌شود روی آن زحمت‌های زیادی کشیده شده است!» اینها در مکتب توحید راه ندارد. همهٔ اینها شِباک و طناب‌هایی است که نفس برای منافع خودش و برای

تثبیت شخصیّت خودش از این شِباک و از این حِبال و از این ریسمان‌ها استفاده می‌کند. در مکتب توحید آنچه که هست به «او» نسبت داده می‌شود. در اینجا «من چیزی نمی‌گویم، من چیزی ندارم» است واین مطلب را واقعاً می‌گوید.

یک روز خدمتتان عرض کردم که این حرف‌ها را ممکن است ما هم بزنیم امّا اگر یک نفر بیاید و به ما بگوید: «بله، این مطالبتان درست است و شما چیزی ندارید!» می‌خواهیم صد تکّه‌اش بکنیم که چه دارد می‌گوید؟! در جوابش می‌گوییم: همهٔ این حرف‌ها مال خود من است! من رفتم کتاب را خواندم و زحمت کشیدم و پیش بزرگان بودم و حرف‌های بزرگان را شنیدم و حالا برای شما می‌گویم. من چیزی ندارم؟! بی‌خود کردی این حرف را می‌زنی؟! اگر راست می‌گویی برو و جای دیگر بشنو! و می‌خواهیم آن شخص را صد تکّه بکنیم.

امّا در مکتب توحید حرف به گوینده نسبت داده نمی‌شود و از رسول خدا گرفته تا امیرالمؤمنین و ائمّهٔ معصومین علیهم‌السلام تا اولیاء خدا در مرتبهٔ توحید نه پایین‌تر ـ حالا در مرتبهٔ پایین‌تر آن بحث است که

إن‌شاءالله اگر وقت پیدا کنیم عرض می‌کنیم ـ همه یک مطلب را می‌گویند، همهٔ مطالب را به آن طرف نسبت می‌دهند و واقعاً هم می‌گویند؛ نکته اینجاست! انسان این مطلب را در ارتباط با آنها لمس می‌کند، می‌یابد و می‌فهمد که کَلک نمی‌زنند. می‌فهمد که این مطلب فقط ظاهر نیست و این از باطن آنها برمی‌خیزد و چون حقیقت توحید را در کلام اینها به این نحو مشاهده می‌کند جذب توحید می‌شود. می‌بینند اینجا خبری نیست و او برای خودش چیزی نگذاشته است، حسابی برای خودش باز نکرده است و هرچه هست را به آن طرف نسبت می‌دهد. پس من و او در این نقطه یکسان هستیم و ما دیگر حسابی نداریم. او که می‌گوید: «هرچه هست او است.» و ما هم که با «او» طرف هستیم.

ظهور منیّت افراد در جهات مختلف مادی و معنوی

همهٔ اشکالات در اینجا پیدا می‌شود که من بگویم: به سمت من بیایید و بیایید مطالب را از من بشنوید، بیایید من برای شما مسائل عرفانی و توحیدی را بگویم. منتها این منیّت در جهات و ابعاد

مختلفی می‌تواند ظهور پیدا کند؛ یکی از آنها در مسائل دنیا، همین مسائل عالم طبع و عالم ماده است، مسائل ریاسات است، مسائل حکومتی است، مسائل سیاسی است و در مرحلهٔ بعد وارد مسائل فقهی می‌شود، وارد مسائل ولایی می‌شود و همین‌طور بالا می‌آید و کم‌کم داخل مسائل عرفانی هم می‌شود؛ همه‌اش یکی است و منشأ و منبع آنها یکی است.

آن منبع در غیر از مسائل دینی به ظهوراتِ مختلفی جلوه می‌کند، همان منبع در مسائل دینی به ظهورات مختلف خود جلوه می‌کند. آن شخصی که کتاب احکام می‌نویسد و به همه جا ارسال می‌کند معنایش این است که بیایید به این کتاب عمل کنید! هیچ‌وقت دیده‌اید که بگوید: این کتاب احکام من را کنار بگذارید و کتاب دیگری را بردارید؟! اگر کسی شنیده است بگوید. هیچ‌وقت شده انسان در مسائل و مطالب، به غیر از خود ارجاع بدهد و فرد را از نزد خود به جای دیگر بفرستد؟!

در مسائل عرفانی هم همین قضیّه نفسانیات جلوه می‌کند. می‌گوید: اگر راهی را می‌خواهید، به سمت ما بیایید و در جای دیگر خبری نیست. اگر

مطلبی را می‌خواهید، در اینجا بشنوید و در جای دیگر چیزی نیست. اگر مسلک و مکتب بزرگان را می‌جویید باید در موقعیتِ ما تسلیم بشوید و اگر جای دیگر بخواهید بروید خبری نیست. و بر این اساس بِنا می‌چینند و دیگران را طرد می‌کنند و فقط خود را نیکو می‌پندارد و خود را در نور و روشنایی احساس می‌کنند و دیگران را که مخالف با مکتب و مرام او هستند در ظلمت و تاریکی و جهنّم می‌بینند. این همان مسئله است که آمده و خودش را به این شکل در قالب عرفانی بروز می‌کند؛ منشأ یکی است و هیچ تفاوتی نمی‌کند. تمام اینها التذاذات نفس است که نفس در ابعاد مختلف از این التذاذات بهره‌مند می‌شود.

مراتب مختلف التذاذات نفس

و رفقا این را هم بدانید که التذاذات نفس در مراتب بالا به حدّی است که حاضر است خود را به هر کیفیتی قرار بدهد و هر صدمه‌ای را بر خود بخرد تا به آن التذاذ دسترسی پیدا کند تا بگویند که این فرد شاخص است، بگویند که این فرد الآن محور است،

بگویند که این فرد الآن علمدار و پرچمدار این مکتب است و غیر از او کسی نیست. حاضر است همه‌طور و به هر کیفیت سختی بکشد، گرسنگی بکشد، تنگی بکشد، ضیق بکشد ولی آخرش را که نگاه می‌کنی می‌بینی که التذاذ است.

یک وقت من با یک نفر صحبت می‌کردم و آن شخص می‌گفت: «باید این کار انجام شود.» من می‌گفتم: به چه دلیل باید این کار انجام بشود؟ بالأخره ما دلیل می‌خواهیم و همین‌طور که نمی‌شود. می‌گفت: «اگر من در مصدرِ این کار باشم، کار به این نحو انجام خواهد شد.» گفتم: کاری ندارد، دو ماه تجربه می‌کنیم، اگر دیدید کاری که الآن باید فلان شخص انجام بدهد با کاری که شما انجام می‌دهید یکسان است یا بهتر است فَبِها المراد و مطلب حاصل شده است. و اگر دیدیم که کار شما بهتر است و آن‌گونه که الآن است مشکلاتی پیدا می‌شود، بعد از دو ماه تغییر پیدا می‌کند و این قضیه خودش را نشان می‌دهد و دیگر نیازی نیست. به اینجا که رسیدیم آن شخص گفت: «من اصلاً نمی‌خواهم کسی دیگری این کار را انجام بدهد.» گفتیم: این دیگر مطلبی

است که ما در این حیطه نمی‌توانیم صحبت کنیم! ما به اینجا رسیدیم که این مطلب را تجربه کنیم و دلیلی بر این مطلب اقامه نمی‌شود. ما این مسئله را تجربه می‌کنیم و وقتی که تجربه به بن‌بست رسید دیگر ما در اینجا مطلبی نداریم. التفات می‌کنید!

لذا انسان باید خیلی مواظب خودش باشد و اعمال و رفتار خود را بی‌طرفانه در محک آزمایش و بوتهٔ امتحان و إختبار قرار بدهد تا بتواند از این موقعیت و از این خصوصیتی که پیش آمده است، پیروز بیرون بیاید.

این مطلبی بود که مربوط به مباهات و افتخار به سایر افراد است. البته مطلب در این زمینه خیلی زیاد است و حکایات بسیار است، منتها ما برای اینکه مطلب را جمع کنیم به‌همین مقدار بسنده می‌کنیم و رفقا و دوستان هم خود اهل اطّلاع هستند و می‌توانند این قضیه را پیگیری کنند.

صورت دوم مباهات: مباهات با نفس

صورت دوم که بسیار مسئلهٔ حساسی است و حقیقت مکتب توحید در این مطلب دوم نمود پیدا

می‌کند و لغزش‌ها و خطرات و توقّف‌ها و بازماندن از حرکت در این مسئلهٔ دوم ظهور پیدا می‌کند، مسئلهٔ مباهات با نفس است. یعنی انسان در درون خود به اعمال خود غَرّه شود و گول بخورد و خود را در یک وضعیت نفسانی گرفتار کند؛ این مسئله‌ای است که بسیار مهم است.

علت حرکت وسیع مردم دنیا به‌سوی معنویات غیردینی و متافیزیک

در مکاتب و سایر طرق و راه‌های رسیدن به معنویات، مقصود از معنویات هر چیزی است که به‌طور مطلق ماوراء ماده باشد. البته فعلاً اطّلاع بر ضمائر را جزء معنویات به‌حساب می‌آوریم. الآن در دنیا بین معنویات و بین دین فرق گذاشته‌اند و طبق آنچه که فعلاً در دنیا به نام معنویات و به نام رسیدن به معنویات معروف شده است، به‌طورکلّی و به یک دید، تمام ادیان را برای رسیدن به آن معنویات نارسا می‌دانند و همه را به کناری می‌گذارند. و این به‌واسطهٔ خرافاتی است که مخصوصاً در ادیان یهود و مسیحیّت و سایر ادیان و بالأخره در دین اسلام، با آنچه که در مذهب عامه و اهل سنت وجود دارد و

متأسفانه به‌واسطهٔ مسائلی که در مکتب شیعه هم پدید آمده است و نارسایی‌هایی که از این نمودها در دنیا ظاهر شده است می‌باشد. امّا در خود معنویات این‌طور نیست. یعنی الآن درست همان چیزی که ظهور حضرت بقیةالله ارواحنا فداه در به‌وجود آوردن حرکت نفوس به سمت خود، بدان نیاز دارد، دارد در دنیا ظهور پیدا می‌کند. الآن حرکت به سوی معنویات بدون توجّه به راه است و راه را کنار گذاشته‌اند. در جنبهٔ فیزیکیِ این دنیا به آخر رسیده‌اند و از آنجایی که وجود خود و حقیقت متافیزیک[1] خود را بالاتر و عالی‌تر از جنبهٔ مادی می‌پندارند، برای رسیدن به آن حقیقت متافیزیک، به‌دنبال راه و فرمول و دستورات عملی می‌گردند و این مسئله در دنیا به‌طور وسیعی دارد گسترش پیدا می‌کند و بشارت تحقّق حوادثی را در آیندهٔ نزدیک می‌دهد. الآن این قضیه و این حقیقت معنوی به شکل

---

[1] دانشنامهٔ ویکی‌پدیا:
Metaphysics: متافیزیک یا فراطبیعی شاخه‌ای از فلسفه است که به پژوهش دربارهٔ چیستی و کُنه وجود، زندگی و جهان به عنوان یک کل می‌پردازد.

وسیعِ خودش که از آن تعبیر به سپیریتوالیسم[1] می‌کنند، می‌خواهد در تمام افراد خودش را نشان بدهد و در قالب‌های مختلفی بروز کند. هر کسی به‌دنبال گمشده‌ای می‌گردد، هرچه که غیر ماده باشد. اطّلاع بر نفوس از این زمره است، تصرّف در اشیاء از این قسم است، اِعمال اراده و بروز خلق کردن نسبت به بعضی از مسائل در این زمینه قرار گرفته است، اطّلاع بر گذشته و اطّلاع بر آینده از این باب است. و الآن اکثر افراد دارند آن بُعد معنوی در روح و نفس خود را به‌واسطهٔ رسیدن به حلّ این مشکلات و مجهولات پُر کنند. مهم این است که می‌خواهند با زبان گویا، خود را از گرفتاری ماده و مادیات خلاص کنند و بیرون بیاورند.

اینجاست که مکاتب و عقائد مختلفی به منصّهٔ

---

[1] دانشنامهٔ ویکی‌پدیا:
Spiritualism: سپیریتوالیسم باوری متافیزیکی مبنی بر این است که جهان از دو جوهر بنیادین ساخته شده است، ماده و روح. این تقسیم‌بندی بسیار وسیع متافیزیکی سپس به اشکال بیشتر و گوناگون کوچک‌تری تقسیم شده و هر کدام جزئیات بیشتری در مورد مفاهیم روحی مانند جان، زندگی پس از مرگ، ارواح مردگان، ایزدان و واسطه روحی را شامل میشود؛ همچنین جزئیات در مورد ماهیت ارتباط میان روح و ماده. اسپیریتوالیسم همچنین به فلسفه، آموزه‌ها یا دینی گفته می‌شود که متمرکز بر ابعاد روحی هستی است.

ظهور می‌رسد. بعضی‌ها می‌توانند با وسایلی به همین مطلب و به این نکته برسند ولو اینکه مسئله، مسئلهٔ بسیطی باشد. همین‌قدر که بتواند یک تصرّفی بکند همین مقدار برای او خوشایند است. همین‌قدر که بتواند اطّلاعی پیدا بکند این مقدار برای او کفایت می‌کند. حال دیگر نمی‌پرسد که آیا این مقدار نفس او را اشباع می‌کند یا نه؟ نسبت به این مسئله سؤال نمی‌کند! محدودهٔ فهم افراد و همت افراد در ارتباط با این قضیّه متفاوت است؛ بعضی‌ها پا را بر نقطهٔ اَعلای از معنویات می‌گذارند و بعضی‌ها به همان مراتب پایین اکتفا می‌کنند.

روی این جهت آنچه که در همهٔ این مکاتب، چه مکاتب غیر مذهبی و غیر دینی مانند مذاهب مختلفهٔ بودایی و یا ریاضات مرتاضان و روش‌های تقویت نفس به چشم می‌خورد، گرفتاری در مراتب صفات و در مراتب اسماء پروردگار است. این نکته، نکتهٔ بسیار مهمی‌است. یعنی افراد می‌خواهند به یک نوع التذاذ نفسانی برسند حال آن التذاذ نفسانی به چه شکل باشد، همین‌قدر که از محدودهٔ ماده بیرون

بیایند برای آنها کفایت می‌کند. همین قدر که احساس کنند چیزی از آنها سر می‌زند، آنها را پر می‌کند.

بی‌ارزش بودن کرامات و مکاشفات

افراد و اشخاصی در زمان خود مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ بودند و بنده خودم اینها را می‌دیدم و خیلی هم مورد توجّه مردم بودند که تنها هنر اینها این بود که برای زیارت امام رضا علیه‌السلام و یا برای زیارت عتبات حرکت می‌کردند و در زمستان و در تابستان می‌رفتند. و هر وقت هرچه اراده می‌کردند در جلوی آنها حاضر بود این تنها هنر اینها بود! یعنی فرض بکنید نفسش و خواستش در زمستان هندوانه‌ای اقتضاء می‌کرد و یک‌دفعه اراده می‌کرد و از زیر برف یک بوته هندوانه ظاهر می‌شد. یا اینکه فرض کنید اراده می‌کرد که در اینجا فلان غذا را بخورد، یک‌مرتبه می‌دید یک سینی در آن جلو حاضر است و این قضیه بود، همین! ـ و بنده خودم آن افراد را دیده بودم و ملاقات کرده بودم. ـ و یا اینکه یک مقداری هم تقویتی پیدا کرده بود و حالا می‌توانست مثلاً طیّ‌الارضی را هم انجام بدهد.

نهایت ارزش و نهایت آن وجهه و کمالی که این شخص کسب کرده بود همین بود که هندوانه و خربزه بخورد! یا اینکه فرض کنید راهی را که در عرض یک روز می‌خواهد طیّ بکند، آن راه را در یک ساعت طیّ می‌کرد. این کمال مطلق و نهایت سیر برای او بود.

شما به‌جای اینکه هندوانه جلوی تو سبز شود یک هندوانه توی توبره‌ات بگذار و با خودت بیاور، اینکه خیلی مسئله ندارد! یا اگر مثلاً فلان غذا را میل پیدا می‌کنید بگویید که اهل بیت مکرّمه مجلّله این غذا را برای شما بپزد و این غذا را داخل قابلمه بگذار و با خودت بیاور! نهایت مسئله همین است. یا اینکه راهی را که در یک ساعت طیّ می‌کنی، سوار ماشین بشو و راه را طیّ کن، هم بیشتر سواری می‌خوری و هم بیشتر به طبیعت و مظاهر خدا نگاه می‌کنی. الآن در نفس او چه مسئله‌ای برایش پیدا می‌شود؟! این فقط می‌شود التذاذ نفسانی. نفس خوشش می‌آید که من این هستم و بقیّه نیستند. حالا اگر همین شخص در شهری برود که تمام افراد آن شهر همین حال را

داشته باشند، اینجا نمی‌تواند زندگی کند. متوجّه شدید! اگر در جایی برود که همه مثل خودش باشند به تک‌تک آنها نگاه می‌کند و می‌بیند که او هم هندوانه می‌خورد و او هم خربزه می‌خورد و مثلاً برای او هم فلان چیز می‌آید و می‌بیند در مقابلِ این جمع چیزی برای عرضه ندارد.

اما دیگر در بین مردم عادی لازم نیست مطلبی را بگوید ـ ببینید کم‌کم می‌خواهم به آن مطلبی که می‌خواهم عرض کنم برسم. ـ و لازم نیست به زبان بیاورد که أیهاالنّاس من چنین خصوصیتی دارم و هرچه را که بخواهم برای من حاضر می‌شود، بلکه همین احساسی را که در نفس می‌کند که من دارم و این جمع ندارند، برای او کافی است. یعنی این حالت او را پر می‌کند و نقطهٔ خلأ او را از بین می‌برد.

حالا اگر در جایی برود که همه مثل خودش هستند یا قوی‌تر هستند؛ فرض کنید که اگر برای این شخص هندوانه می‌آید، برای او نارگیل از هندوستان می‌آید و مثلاً یک‌دفعه سبز می‌شود و قدرت آن شخص بیشتر است و یا می‌تواند کار دیگری را انجام بدهد، او دیگر در این جمع احساس ضیق و احساس

خستگی می‌کند. با خود می‌گوید که بروم در یک دِه و قصبه‌ای که آنها این مطالب را نداشته باشند؛ آنجا که رسید نفسش آرام می‌شود. حالا داریم به مطلب می‌رسیم.

این مشکل در مکتب‌های دیگر، در هر زمینه‌ای که هستند وجود دارد که راهی را که آن مکاتب ارائه می‌دهند، آنها را در حیطهٔ صفات و افعال و آن مظاهر خارجی رحمت پروردگار حبس می‌کنند و متوقّف می‌کنند. نماز می‌خواند برای اینکه به نتیجه‌ای برسد. روزه می‌گیرد برای اینکه مطابق با این رنج، چیزی را کسب کند. اگر انفاق می‌کند، انفاق می‌کند تا در ازای این انفاق نصیبی ببرد. اگر یک درهم می‌دهد ده درهم نصیبش شود ولو ده درهم مادی نباشد و ده درهم معنوی نصیب او شود. اگر مجلس توسّلی پیدا می‌کند برای این است که این مجلس توسّل، گرفتاری و مرض فلان اهل از افراد خانواده‌اش را بر طرف کند. اگر توسّلی به موسی بن جعفر علیهماالسلام پیدا می‌کند برای این است که فلان شخصِ او که در بند و گرفتار است آزاد شود. اگر به

سیدالشهداء علیه‌السلام توسّل پیدا می‌کند برای این است که از فلان مشکلی که برای او لاینحلّ شده است و او را در دغدغهٔ فکری قرار داده است خلاصی پیدا کند.

بنابراین این افراد با تمام خصوصیات خودشان، تمام مکتب را به خدمت منافع نفس به‌کار می‌برند و امام را برای منفعت خود استخدام می‌کنند. خدا و ملائکه را برای رسیدن به آن خلأهای نفسانی خودش به‌کار می‌گیرد. آنها هم به او می‌دهند نه‌اینکه ندهند، هیچ اشکالی ندارد! خیال نکنید در تمام این موارد دست ردّ بر سینهٔ اینها می‌زنند، در خیلی از موارد هم می‌دهند؛ مثلاً شفا می‌دهند، رفع گرفتاری می‌کنند، قرض را اداء می‌کنند، مشکلات را برطرف می‌کنند؛ تمام اینها کم و بیش هست، البته اگر صد در صد نباشد ولی در بسیاری از این موارد هست. عالَم عالَمی‌است که هر شخص به مقدار سعهٔ وجودی خود می‌تواند از این سفره بهره بگیرد و هر چقدر که همّت او بالاتر باشد بهرهٔ او از این سفره بیشتر است.

لذت نفس، هدف غایی مرتاض‌ها و

افرادی که در امور عالم تصرف می‌کنند

یک دسته هم افرادی هستند که خودشان را در ریاضاتی قرار داده‌اند و ریاضت‌ها کشیده‌اند. و مانند این مرتاض‌هایی که سالیان سال ریاضت‌های عجیب و غریب کشیده‌اند. من در یک جا احوال اینها را می‌خواندم و عکس مرتاضی را هم انداخته بود و نوشته بود این شخص ده سال فقط بالای درخت زندگی کرده است و پایین نیامده بود! مگر تو گنجشک هستی؟! یعنی چه؟! یک انسان بیاید خودش را گرفتار کند و بالای درخت برود! مگر جا نداشتی و مگر بیرونت کرده بودند؟! یا فلان مرتاض چند سال رفته داخل یک غار و بیرون نیامده بود. خدا این همه زمین دارد! ببینید این شخص خود را در این وضعیت قرار می‌دهد ـ البته به یک جاهایی هم می‌رسد، نه‌اینکه نرسد ـ و دخل و تصرّفاتی می‌کند و مطالبی هم برای او حاصل می‌شود ولی همهٔ اینها التذاذات نفس است.

همین الآن این را دیدم، به قول مرحوم حداد و به نقل از مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیهما ـ در

کتاب روح مجرّد که همهٔ اینها التذاذات نفس است[1].

نفس تقویّت می‌شود نه‌اینکه نفس، آن قوای خود را از دست بدهد و در برابر اراده و مشیّت پروردگار به صفر درآید. در این‌گونه امور دائماً بر تعداد اعداد نفس اضافه می‌شود، نه‌اینکه از تعداد آن اعداد کم شود و به مرتبهٔ تسلیم برسد و نفسِ او آرام بشود و هرچه برای او در اینجا بگذارند، مسئله‌ای نداشته باشد و به هر راهی او را بردند حرفی نداشته باشد. در مکتب توحید فقط او بر امور انسان حاکم است و آن وضع به هر کیفیتی که می‌خواهد برود برود، اما در مکتب غیرتوحید همه‌طور و به هر قسم است.

متأسفانه امروزه کتاب‌هایی نوشته می‌شود و از این افراد و اشخاص به‌عنوان موحّد و عارف نام برده می‌شود! افرادی که اگر شما صفحات این کتاب را تورّق کنید و نسبت به خصوصیات آنها بنگرید می‌بینید که تمام اینها در این مسئله گرفتارند؛ یعنی مقاماتی و خصوصیاتی که پیدا کرده‌اند، همهٔ اینها در چهارچوب التذاذ نفس است نه‌اینکه در چهارچوب

---

[1] روح مجرد ص ۶۲۶.

تقرّب به پروردگار باشد. سالیان سال رنج برده و زحمت کشیده است و خود را به ریاضات و مسائلی انداخته است تااینکه خداوند به او قدرتی عنایت کرده که مریض را شفا بدهد، اینکه التذاذ نفس است! حالا اگر در همین وقت که می‌گوید: «به عنایت خدا من این‌طورهستم، به عنایت خدا من آن‌طور هستم، به عنایت خدا وقتی که چشمم را می‌بندم همهٔ عالم را می‌بینم، به عنایت خدا هر کاری می‌توانم انجام بدهم»، اگر خدا بخواهد این را از شما بگیرد چه می‌شود؟ مگر نمی‌گویی که به عنایت خدا؟! حالا خدا می‌گوید که نمی‌خواهم!

در اینجا دیگر این شخص به زمین و آسمان فحش می‌دهد و می‌گوید: «پس این همه عمر ما چه شد؟! این همه ما زحمت کشیدیم به کجا رفت؟!» مگر شما خودت نمی‌گویی که «به‌عنایت خدا»؟ پس راست بگو و پای آن هم بایست! شما می‌گویی: «به عنایت خدا»، خدا هم می‌گوید که مگر من به تو عنایت نکردم؟ من به تو دادم یا اینکه می‌گویی: «خودم»؟ می‌گوید: «خودم»؛ امّا در ظاهر می‌گوید:

«او». یعنی باطنش می‌گوید: «خودم» امّا در ظاهر می‌گوید: «او». این به ظاهر گفتن «او» هم به‌خاطر چاشنی مسئله است ولی با تمام وجود می‌گوید: «من دارم این کار را انجام می‌دهم»! این حالت و این جنبه برای او می‌شود بُت، برای او می‌شود مانع و شیطان.

لحاظ ارادهٔ پروردگار شاخصهٔ مکتب توحید

در مکتب توحید، او بدهد یا ندهد یکسان است. یعنی انسان باید در مکتب توحید به این حقیقت برسد که او داد یا نداد تفاوتی نمی‌کند. امروز می‌دهد و من می‌دانم پشت این دیوار چه خبر است و یک ساعت دیگر می‌گیرد و من نمی‌دانم، حالم نباید هیچ فرقی بکند. داد که داد، نداد نداد، خانه‌اش آباد. به قول مرحوم حاج هادی ابهری: «اگر داد خانه‌اش آباد و اگر هم نداد ما مِلکش هستیم و هیچ تفاوت نمی‌کند.» چه تفاوتی می‌کند؟ امروز قدرت پیدا می‌کند که این مرده را زنده کند و فردا این قدرت از او گرفته می‌شود، نباید فرقی کند.

یکی از دوستان می‌گفت که من به تمام مسائل اطّلاع پیدا می‌کردم و تمام حقایق را می‌دیدم و همهٔ

قضایایی که اتّفاق می‌افتاد مشاهده می‌کردم؛ امروز چه مرگی اتّفاق می‌افتد، فردا چه اتّفاقی می‌افتد، همسایه چه می‌شود، خاله چه می‌شود، عمّه چه می‌شود، همه را می‌دیدم. می‌گفت که یک روز با مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ از جایی به جای دیگر می‌رفتم. ایشان فرمودند: «حالت چطور است؟» ـ اصلاً به‌خاطر همین سؤال می‌کنند. ـ گفتم: «اخیراً من چنین حالی پیدا کرده‌ام.» گفتند: «نه! اتّفاقاً حال خوبی نیست.» و این حال تمام شد و رفت. هرچه فکر کردم دیدم دیگر خلاص شدم، تازه راحت شدم و شدم مثل یکی از افرادی که در خیابان راه می‌روند. این می‌شود مکتب توحید. او ناراحت نمی‌شود چون می‌داند به یک جای دیگر وصل است و از بالا برای او این تصمیم می‌گیرند و این تصمیم بر اساس مصالح او است و بر اساس امر ربوبی است نه‌اینکه بر اساس تخیّلات و بر اساس اعتبارات باشد. آن مصلحتی که الآن برای او در نظر می‌گیرند، مصلحتی است که او اختیار کرده است پس انسان خیال و فکرش راحت است و دیگر دغدغهٔ خاطر

ندارد.

در مکتب توحید به‌دنبال ارادهٔ پروردگار می‌گردند نه به‌دنبال چرب و شیرین بودن این اراده. اما شخصی که در مکتب توحید نیست وقتی که مهمان به منزلش می‌آید و می‌خواهند غذا بیاورند، می‌گوید: «غذا نیاورید و غذای ما از ناحیهٔ فلان می‌رسد.» یک‌مرتبه می‌بینند از روی هوا چند تا بشقاب آمد، عجب! چه شد؟! چه مسئله‌ای اتّفاق افتاد؟! از روی هوا یکی، دوتا، سه تا، چهارتا، پنج تا بشقاب آمد و حالا معلوم نیست این بشقاب‌ها از کدام چلوکبابی و رستورانی بلند شده و آمده اینجا! عجیب است، پس قضیه این‌طوری است!

امّا ببینید در مکتب توحید شخص تعریف می‌کند که:

به خدمت مرحوم آقای حداد ـ رضوان الله تعالی علیه ـ از نجف به کربلا آمدیم. شب بود، همه جا بسته بود و همه هم گرسنه بودند. گفتیم که خیلی شکم‌ها گرسنه است. یکی گفت: «برویم آنجا و ببینیم فلان جا باز است؟» اما ایشان فرمودند: «به منزل برویم و هرچه بود می‌خوریم و إن‌شاءالله خدا می‌رساند». (می‌گفتند:) به منزل

آمدیم و هفت هشت نفر بودیم. ایشان رفتند و هرچه گشتند هیچ چیز پیدا نکردند! آخر رفتند سر جعبه‌ای که نان خشک بود و آن نان خشک‌ها را می‌دادند به افرادی که می‌آیند می‌برند. همان‌ها را برداشتند و سر سفره آوردند و یک قدح هم پر از آب کردند و سر سفره آوردند و نان‌ها را داخل آن ریختند و گفتند: «بسم‌الله!» و همه خوردیم و تا الآن هم این مزّه‌اش از زیر زبان ما نرفته است.

این می‌شود موحّد! او بلند نمی‌شود از بیرون چلوکباب بگیرد بیاورد و بگوید: «بفرمایید» و افراد بگویند که عجب، چه کاری کرد! توحید می‌گوید که هرچه در خانه هست همان را بردار بیاور؛ نان خشک باشد بیاور، چلوکباب هست بیاور؛ البته نه‌اینکه نان خشک بیاور و چلوکباب را نیاور! اگر چلوکباب هست آن را بیاور، و اگر نیست نان خشک بیاور.

یک حقیقت و یک راه و یک طریق در مکتب توحید وجود دارد و این بازی‌ها وجود ندارد. تمام اینها برای التذاذات نفس است؛ یعنی حتّی آن شخص ممکن است به مرض بیفتد، حتی ممکن است مرگ طفل برای او اتّفاق بیفتد ولی می‌گوید: «این مرگ طفلِ من اتّفاق بیفتد و من صبر می‌کنم، امّا

جلوی مرگ فلان طفل همسایه را می‌گیرم»؛ این می‌شود التذاذ نفس. نفس از این کارها می‌کند! و خیال نکنید که این به مرتبه و مقام بر می‌گردد.

مگر همین عمر نبود که فرزند خود را در جلوی همه به‌خاطر مخالفتی که با او کرده بود تازیانه زد که بگویند: «عمَر عادل است!» الآن اهل تسنّن در کتاب‌هایشان این قضیه را از مفاخر عمر می‌شمارند و می‌گویند: «ببینید در اجرای عدالت بین هیچ فردی تفاوت نمی‌گذارد.»[1] و همین‌طور هم بوده است. امّا همین عمر وقتی که آن شخص یهودی می‌آید و از او سؤال می‌کند و می‌ماند و آن یهودی می‌گوید: «پس چرا خلافت را به علی که اهلش است نمی‌دهی؟» می‌گوید: «بزنید و بیرونش کنید و اگر یک دفعه دیگر از این حرف‌ها بزنی تو را ترور می‌کنیم.» حالا آن عدالت است یا این؟ او حاضر نیست یک ثانیه حق را به علی واگذار کند. همه دروغ است و همهٔ این کارها کلک و حقّه‌بازی است و برای تثبیت و تقویّت نفس تو است نه‌اینکه برای اجرای عدالت باشد.

---

[1] الغدیر، ج ۶، ۳۱۷، السنن الکبری، ج ۸، ص ۳۱۲؛ المنتظم فی تاریخ الأمم والملوک، ج۴، ص ۱۸۴.

اولین اجرای عدالت این است که حق را به علی بدهی! تو که هفتاد مرتبه به تصریح علمای اهل سنّت می‌گویی: «لَولا عَلی لَهَلَكَ عُمَر»[1] چرا حق را به او نمی‌دهی؟! تو که هفتاد مرتبه گفتی: «لَا أبْقَانِی اللهُ بَعدَكَ یا عَلی؛ خدا بعد از تو مرا زنده نگذارد»،[2] پس چرا حق را به او نمی‌دهی؟! پس معلوم است تمام این کارها برای کلک و حقّه‌بازی است! این حرف‌ها را هم می‌زنی برای اینکه عقب نمانی!

ما باید دقّت کنیم، ببینید شوخی نیست! ما باید بدانیم کدام کار ما موافق با مرام است و کدام کار ما مخالف است؟ خودمان را هم نمی‌توانیم گول بزنیم. البته به مقدار توان، در این بحثی نیست و نسبت به این مسئله صحبتی نیست و اشکال ندارد.

التذاذ نفس، هدف مکاتب غیرعرفان

بنابراین در مکتب غیر عرفان رسیدن به حقایق و معنویات برای التذاذ نفس است و برای رضای

---

[1] و ۳. مناقب، ج ۱، ص ۲۶۰؛ الفُصُول المُهمَّة، ص ۱۷. برای اطلاع بیشتر رجوع شود به امام‌شناسی، ج ۱۱، ص ۳۲۸ ـ ۳۳۰

[2] جهت اطلاع از داستان کامل این قضیه، رجوع شود به اسرار ملکوت، ج ۲، ص ۲۲۹.(محقق)

پروردگار نیست. مرحوم آقای حداد ـ رضوان الله تعالی علیه ـ موحّد است و همه کار می‌تواند بکند، لذا وقتی که همین افراد به ایشان می‌رسیدند و آقای حداد مشاهده می‌کردند که این حالت در او اثری به‌وجود نیاورده است، به او دست نمی‌زنند. ولی وقتی که می‌دیدند این شخص دارد حساب باز می‌کند و سراغ ایشان آمده و می‌خواهد هم استفاده کند و هم حساب باز کند، به او می‌گویند: «چه کردی و چه به‌دست آوردی؟» او در جواب می‌گوید: «با توسّل به ائمّه علیهم‌السلام و همّت مولایم علی علیه‌السّلام، اسم اعظم را به ما دادند.» آقای حداد ـ رضوان الله تعالی علیه ـ می‌فرمایند که حالا به همّت مولایت علی می‌خواهی اسم اعظم را از تو بگیرم؟! البته ایشان که این‌طور نگفتند و من دارم اضافه می‌کنم، یک‌دفعه بدن همین آقا شروع می‌کند به لرزش و می‌گوید: «نه، نه، نمی‌توانم!» می‌گوییم: چرا نمی‌توانی؟ مگر نمی‌گویی به همّت مولایم علی است، حالا مولایت علی می‌خواهد بگیرد! شما اگر می‌توانی نگه دار! چرا نگه نمی‌داری؟ مگر اسم اعظم به تو نداده‌اند؟ این چه اسم اعظمی است که قدرت

ندارد درمقابل آقای حداد قد علم کند؟! مگر نمی‌شود با اسم اعظم هر کاری کرد؟! این چه اسم اعظمی است که به قول تو هر کاری با این می‌توانم انجام بدهم امّا درقبال اراده و اختیار آقای حداد ناتوان است؟!

جواب چیست؟ خود رفقا باید زود بگویند. اسم اعظم در جایی کار می‌کند که نخواهد درقبال خدا بایستد، همین‌که اسم اعظم بخواهد درقبال ارادهٔ خدا قرار بگیرد، در آنجا دیگر اسم اعظم فقط یک اسم است و اسم بالاتر است یا ذات؟! چون موحّد متّصل به ذات پروردگار است دیگر در آنجا اسم اعظم نقش برآب می‌شود و دیگر کاری را نمی‌تواند انجام بدهد.

و ای کاش ما از این فرصت‌ها استفاده می‌کردیم! حالا شخص می‌آید و این عمل را انجام می‌دهد، اما چرا آن نقطهٔ بالاتر را نمی‌گیری؟! چرا به این پایین‌تر اکتفا می‌کنی؟! به این می‌گویند: مباهات نفسانی. یعنی نفس در وجود خود حالتی می‌یابد که درقبال اعمالی که انجام می‌دهد خود را مُطالِب احساس می‌کند، یعنی من عمل انجام می‌دهم که بستانم،

ریاضت می‌کشم تا چیزی به‌دست آورم، توسّل می‌کنم تا مطلبی نصیبم شود. حالت بده بستان!

اقسام عبادت‌کنندگان در کلام امیرالمؤمنین علیه‌السلام

امیرالمؤمنین علیه‌السّلام فرمود: «**قَومٌ عَبَدُوا اللَهَ طَمَعاً فِی الجنَّة و تِلكَ عبادةُ التُّجار**»[1]؛ عبادت می‌کنند به‌خاطر اینکه بهشت بروند. بهشت برای اینها چیست؟ آیا همان حورالعین و شربت و شکر است؟ نه! او هم تاجر است، بهشت او یعنی رسیدن به معنویات و رسیدن به مسائلی که نفس، در وجود خودش احساس کمال بکند، احساس لذّت و

---

[1] کافی، ج۲، باب العبادة، ص ۸۳:

«عن أَبي عبد الله علیه‌السلام قال: إنّ العُبّادَ ثَلاثةٌ قَومٌ عَبَدُوا اللهَ عزّوجلّ خَوفًا فَتلک عبادةُ العَبید و قَومٌ عَبَدوا اللَهَ تبارک و تعالی طَلبَ الثّواب فَتلک عِبادةُ الأُجَراءِ و قَومٌ عَبَدوا اللَهَ عَزّوجلّ حُبًّا لَه فتلک عبادةُ الأَحرار و هی أفضلُ العبادة.»

ترجمه: «عبادت‌کنندگان سه دسته‌اند؛ گروهی خدا را از روی ترس عبادت می‌کنند، و آن عبادت بندگان و غلامان است. و گروهی خدا را از روی طمع و چشم‌داشت عبادت می‌کنند، و آن عبادت مُزدبَران است. و گروهی خدا را از روی محبّت عبادت می‌کنند، و آن عبادت آزادگان است.» (محقق)

شیرینی بکند. یعنی من این را دارم و شما نداری، این می‌شود بهشت و تجارت!

پس اگر برای این، نماز خواندی بدان که نمازت باطل است. اگر برای این، روزه گرفتی بدان که عمل را برای غیر خدا انجام دادی. اگر توسّل به سیدالشهداء برای رفع گرفتاری باشد بدان به آن امام حسین در محدودهٔ فکر خودت توسّل می‌کنی و با آن امام حسینی که وجودش همهٔ عالَم وجود را گرفته خیلی با او فاصله داری! تو داری اطراف امام حسین خیالی خودت می‌گردی، تو دست به ضریح آن امام حسین خیالی می‌زنی، نه آن امام حسینی که به این قِسم و به این کیفیت است که تمام وجود خودش و سرمایه‌اش را داد، تمام زن و فرزندش را داد و تمام حیثیّتش را داد، چون که «او» می‌خواهد.

هدف امام حسین علیه‌السلام رسیدن به مقامات نبود

شما خیال می‌کنید امام حسین علیه‌السلام تمام زندگی‌اش را داد تا خدا شفاعت کبری را به او بدهد؟! والله این‌طور نبوده است! خیال می‌کنید امام حسین آمد و تمام این مسائل را بر خود خرید تا خدا

او را صدر بهشت و روی تخت بنشاند و به همه مباهات کند؟! نه، واللَه، من هم دارم می‌گویم و ببینید روز قیامت هم از او می‌پرسیم. می‌گوییم: آیا این‌طور بوده است؟ می‌گوید که ظاهراً این‌طور نبوده است، بلکه قضیه این بوده که «او» می‌خواهد که این عمل انجام بگیرد و تمام، فقط همین.

گذشتن از مقامات معنوی برای هدایت افراد

من یک وقت این قضیه را برای رفقا تعریف کردم و اتّفاقاً دیروز هم در یک مجلس گفتم، حالا امروز هم برای شما می‌گویم، بعضی اشکالاتی پیدا شده بود که اینجا خیال می‌کنم دارد معنایش را می‌رساند. حالا آیا معنای این کلام مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ را فهمیدید که می‌فرمودند:

> من حاضر شدم تمام موقعیت‌ها و مراتب و کمالات و فناء و بقاء و تمام رسیدن به ولایت را بدهم درقبال اینکه این کتاب‌های من مردم را هدایت کند.

یعنی یک شخص از رسیدن به بالاترین مرتبهٔ کمال هم می‌گذرد و می‌گوید که من آن را نمی‌خواهم امّا این کتاب‌های من و این مطالب من

مردم را هدایت کند، ما کمال نخواستیم. این کلامی که ایشان می‌گویند مانند حرف‌هایی که ما می‌زنیم نیست! خیلی مسئله فرق می‌کند. چه حالتی در نفس او وجود دارد که این‌طور خود را در مقام تسلیم در می‌آورد؟ او خودش را کنار گذاشته است. می‌گویند که الآن رضایت الهی بر این است و اگر این کتاب‌ها را بنویسی به تو مقام نمی‌دهیم و از الآن هم به شما می‌گوییم. می‌گوید: ندهید! من این را می‌نویسم که چیزی گیر مردم بیاید تااینکه آنها به یک مسئله‌ای برسند.

کدام‌یک از ما این کار را انجام می‌دهد؟ ان‌شاءالله همه با توفیق خدا انجام بدهیم، بنده خودم را می‌گویم ولی رفقا که به این مطلب رسیده‌اند و طبعاً مطلب را دریافته‌اند، اگر به او بگویند: «اگر این زحمات را بکشی و این کارها را بکنی و این هفتاد سال رنج و سختی را بکشی و همهٔ این کارهایی را که انجام دادی، ما هیچ مقامی به تو نمی‌دهیم و هیچ مسئله‌ای را نمی‌دهیم»، آیا می‌گوید: «باشد و مسئله‌ای نیست، ما بنده باشیم، نمی‌خواهد مقام

بدهید، ما مقام برای چه می‌خواهیم»؟

منّت خداوند بر همگان، حتی بر پیامبر خود

این حالت، حالت یک موحّد است. آن شخصی که در توحید به توحید ذاتی می‌رسد این حالت را دارد یعنی دیگر در وجود خود، به خودش فخر نمی‌فروشد و بگوید که این عمل را انجام بدهم برای اینکه به این مسئله برسم. زیارت که می‌خواهد برود می‌گوید که بر من منّت گذاشتند و من را به زیارت آوردند، نه‌اینکه زحمت کشیدم و آمدم و حالا باید یک چیزی از امام حسین علیه‌السلام بگیرم؛ این برای موحّد نیست. حجّ می‌خواهد برود می‌گوید منّت بر من گذاشته شد که من را اینجا آوردند. ﴿لَقَدۡ مَنَّ ٱللَّهُ عَلَى ٱلۡمُؤۡمِنِينَ إِذۡ بَعَثَ فِيهِمۡ رَسُولٗا مِّنۡ أَنفُسِهِمۡ﴾[1]؛ این

---

[1] سوره آل عمران(۳)، آیه ۱۶۴:
﴿لَقَدۡ مَنَّ ٱللَّهُ عَلَى ٱلۡمُؤۡمِنِينَ إِذۡ بَعَثَ فِيهِمۡ رَسُولٗا مِّنۡ أَنفُسِهِمۡ يَتۡلُواْ عَلَيۡهِمۡ ءَايَٰتِهِۦ وَيُزَكِّيهِمۡ وَيُعَلِّمُهُمُ ٱلۡكِتَٰبَ وَٱلۡحِكۡمَةَ وَإِن كَانُواْ مِن قَبۡلُ لَفِي ضَلَٰلٖ مُّبِينٍ﴾.

اسرار ملکوت، ج ۳، ص ۱۵۰:

«به تحقیق و حقّاً که خداوند بر مؤمنین منّت نهاد و پیامبری از میانشان برانگیخت که آیات خود را بر آنان بخواند و آنها را پاک و تزکیه نماید و کتاب و حکمت بیاموزد، در حالی‌که آنها در گمراهی و ضلالت آشکار قرار داشتند.»

خدا است که بر مؤمنین منّت گذاشته است. اما ما پیش پیغمبر می‌رویم و می‌گوییم: «ما مسلمان شدیم»؛ یعنی چه که مسلمان شدیم؟! مسلمان نباش و برو همان بت‌پرست باش! خدا بر مؤمنین منّت گذاشته است تااینکه چنین پیغمبری را آورده است.

خدا به این هم اکتفا نکرده است و سراغ پیغمبر هم رفته و به او هم گفته است که من بر تو منّت گذاشتم؛ در توحید هیچ فرقی نمی‌کند.﴿فَبِمَا رَحۡمَةٖ مِّنَ ٱللَّهِ لِنتَ لَهُمۡ وَلَوۡ كُنتَ فَظًّا غَلِيظَ ٱلۡقَلۡبِ لَٱنفَضُّواْ مِنۡ حَوۡلِكَ﴾[1]؛ خیال نکن این اخلاقی که الآن داری و همه را به سوی خود جذب کردی و همه به دنبال تو آمدند، برای تو بوده است بلکه ﴿فَبِمَا رَحۡمَةٖ مِّنَ ٱللَّهِ لِنتَ لَهُمۡ﴾ به‌خاطر فضل خدا بوده است. منّت فقط از خدا است چه بر ما، چه بر پیغمبر و چه بر ائمّه هیچ تفاوتی نمی‌کند. در عالم توحید یک منّت قرار دارد

---

[1] سوره آل عمران(۳)، آیه ۱۵۹. اسرار ملکوت، ج ۱، ص ۱۶۲:
«و به واسطه بخشش و لطف الهی بود که با مشرکین به نرمی و رفتار نیکو برخورد می‌نمایی. و اگر با درشتی و سختی و دلی سخت و غیر قابل انعطاف برخورد می‌نمودی، هر آینه از گرداگرد تو پراکنده می‌شدند و آزرده خاطر از پیش تو می‌رمیدند (و دیگر نصایح و کلمات معجزآسایت بر دل آنان مؤثّر نمی‌افتاد).»

و آن منّت، منّت خدا است. بر ما به یک قسم و بر ائمّه به یک قسم و بر پیغمبرش به یک قسم است. اگر یک نفر بیاید در اینجا عرض اندام کند و یک سر سوزن با خود بگذارد، همان‌جا پس‌گردنی می‌خورد. حالا این یک نفر می‌خواهد ما باشیم یا می‌خواهد رسول خدا باشد. اگر ما باشیم که یک پس‌گردنی می‌خوریم و اگر رسول خدا باشد خیلی شدیدتر می‌خورد!

آن شخص آمد و سؤال کرد، حضرت فرمودند: «جوابت را فردا می‌دهم.» ولی تا چهل روز وحی قطع شد.[1] چه کسی به تو گفت که بگویی: «من فردا می‌گویم»؟! از کجا می‌دانستی فردا به تو وحی می‌آید؟! خیال نکنید این مطالب شوخی است. خدا دارد در این عبارات مطلب را به کلّهٔ ما فرو می‌کند که چیزی در آن فرو نمی‌رود! که بدانید برای من در مسئلهٔ توحید، بین شما و بین پیغمبرِ من هیچ فرقی

---

[1] سوره کهف (۲۳)، آیه۲۳ و صدر آیه ۲۴: ﴿وَلَا تَقُولَنَّ لِشَاْیۡءٍ إِنِّی فَاعِلٌ ذَٰلِکَ غَدًا ۞ إِلَّآ أَن یَشَآءَ ٱللَّهُ﴾.
مهر تابان، ص ۳۸۸:
«و البتّه ای پیغمبر! نگو که: من حتماً کاری را فردا انجام می‌دهم ❋ مگر آنکه خداوند بخواهد.»

نمی‌کند و هیچ تفاوتی ندارد؛ این حرف‌ها برای این است که ما بفهمیم! گفت: «فردا بیا جوابش را بگیر.» و تا چهل روز وحی را قطع کردند. حضرت خیلی صبر کرد و دید خبری نیست. خدایا چه شده است؟! خطاب شد: «برای چه گفتی؟» و در این چهل روز، یک دور زده شد و یک مسائلی پیش آمد و دیدگاه عوض شد. خدا گفت: حالا بفرما، حالا که قضیه صاف شد و صفر شدی یِر به یِر شدی، حالا وحی آمد و برو به او بگو. این حقیقت، حقیقت توحید است. این قضیّه کجا پیدا می‌شود و در کدام مکتب این قضیه به چشم می‌خورد؟!

مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ آمد که این قضیه و این مکتب را ارائه بدهد و این نکته و این قضیه را برای همه روشن کند. مسئله فرق نمی‌کند چه برای پیغمبرش و چه برای ما باشد. مکه می‌رویم، چه کسی ما را در این مکه آورده است؟ خدا آورده است؛ پس چه طلبی از خدا داری؟! هیچ، طلب ندارم. باید بگوییم که خدایا بر من منّت گذاشتی، هزار بار بر من منّت گذاشتی که من را موفق

کردی که در اینجا بیایم، در جایی که انبیاء تو آمدند، ائمّهٔ تو آمدند که بدبختی خود را در اینجا ارائه بدهیم، نه‌اینکه بگیریم و بچسبیم و بگوییم: حالا که آمدیم باید بدهی!

حال عبودیت و ذلت امام سجاد علیه‌السلام در کنار کعبهٔ معظمّه

ببینید امام سجّاد علیه‌السلام به مکّه می‌رود. آیا آن سفر مکّه‌ای که امام سجّاد پیاده از مدینه نود فرسخ می‌رود با آن که ما سوار هواپیمای کذا می‌شویم و بعد از دو ساعت می‌رسیم یکی است؟! امام آن‌طور مکه می‌رود و بعد چه می‌گوید؟ إصمعی می‌گوید: شنیدم در نیمه‌های شب شخصی دست به پردهٔ کعبه آویخته و این اشعار را می‌خواند:

عَبدُكَ العَاصی أتاك *** مُقِرًّا بالذُّنوبِ فَقَد دَعاك

«خدایا بنده گناه‌کار تو اینجا آمده است. (تو منّت گذاشتی و او را اینجا آوردی، نه‌اینکه ما این همه راه آمده‌ایم!) و به ذنوب خودش اقرار می‌کند.»

این مکتب، مکتب توحید است. امام سجّاد علیه السلام به ما راه یاد می‌دهد، راه نفوذ به خدا را به ما یاد می‌دهد، راه حرکت را به ما یاد می‌دهد که این‌طور برو و به چیزهای پایین اکتفا نکن، به مسائل

و تخیّلات و اعتبارات و توهمات دیگران توجّه نکن.

ببینید حضرت چقدر قشنگ می‌گوید:

و إنْ تَغفِرْ فأنتَ أهلٌ لِذاك *** و إنْ تَطرُدْ فَمَن يَرحَمُ سِواك[1]

«اگر بیامرزی پس تو اهل آمرزشی، و اگر بخواهی طرد کنی چه کسی غیر از تو می‌تواند به من رحم کند؟»

این می‌شود مکتب توحید؛ مکتبی که هیچ چیزی برای بنده نمی‌گذارد، هیچ چیزی که بخواهد ارائه بدهد نمی‌گذارد. حضرت آمده‌اند و این همه راه را رفته‌اند و خار مغیلان به پایش رفته است، سرما را چشیده، گرما را تحمل کرده است و حالا مثل ما با حالت متوقّعانه رسیده است؟! نه، بلکه می‌گوید: خدایا من هیچ کار که نکرده‌ام هیچ، منّت آمدن اینجا را هم تو بر من گذاشتی و هیچی از تو نمی‌خواهم و دیگر تمام شد! «**وَ إنْ تَطرُدْ فَمن يرحم سِواك**» این مکتب می‌شود مکتب توحید.

بنابراین حضرت صادق علیه‌السّلام که

---

[1] مصباح الأنظار، ص ۵۴۵؛ و أسرار الصلوة، ص ۱۳۵؛ جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به انوار ملکوت، ج ۲، ص۲۹۳.

می‌فرمایند: «اشتغال به امر و نهی الهی دیگر حال و هوایی برای بنده باقی نمی‌گذارد تااینکه بخواهد مباهات کند»، منظور این مباهات است. البته آن مباهات ظاهری هم یک مرتبه است، اما این مرتبه که وقتی یک بنده خود را بنده ببیند و کار را چون «او» گفته است انجام می‌دهد، ـ یعنی بنده به خود می‌گوید: چون «او» گفته است انجام بده، و چون «او» گفته است، این نهی را انجام نده ـ این بنده خود را در دست مولا رها کرده است.

اشعار امیرالمؤمنین بر روی قبر حضرت سلمان

امیرالمؤمنین علیه‌السّلام وقتی که برای دفن حضرت سلمان به مدائن آمدند و مردم حضرت سلمان را در قبرستان برده بودند و گذاشته بودند. حضرت سلمان گفته بود که وقتی مرا در قبرستان می‌گذارید دفن نکنید، شخصی می‌آید و او متصدی دفن من خواهد شد. بدن حضرت سلمان را در قبرستان گذاشتند و یک‌مرتبه دیدند که شخصی سوار بر اسب یا قاطر می‌آید. شخص عربی پایین آمد و حضرت به افرادی که در آنجا بودند تسلیت داد. بالأخره سلمان از دنیا رفته است و بعد مشغول کفن

و دفن شد. امیرالمؤمنین آن موقع در مدینه بودند و برای این مسئله آمده‌اند و وقتی که همهٔ مراسم کفن تمام شد و خاک را ریختند، امیرالمؤمنین با دست خودشان دو خط شعر روی خاک‌ها نوشتند که الآن هم آن دو خط را بر سر بعضی از سنگ‌ها می‌نویسند که این است:

وَفَدتُ علَی الکریمِ بِغیرِ زادٍ *** مِنَ الحَسَناتِ و القَلبِ السَّلِیم

«آمدم و بر شخص بزرگواری بدون زاد، وفود کردم و وارد شدم و هیچ در دستم نیست.»

آن زاد چیست؟ آن عبارت است از حسنات. حالا مگر خودشان نمی‌گویند که به دنبال حسنات بروید، مگر خودشان نمی‌گویند که به دنبال قلب سلیم بروید، پس چرا این‌گونه می‌فرمایند؟! چون منظور از این حسنات، حسناتِ دیگری است؛ حسناتی که می‌آید و دل را مشغول می‌کند، قلب سلیمی که می‌آید و قلب را زنگار می‌زند، این منظور است. «آمدم بر کریم در حالتی که هیچ عملی انجام نداده‌ام»، کدام عمل؟! اگر از جناب سلمان بپرسید که آیا نماز نخواندید؟! می‌گوید: «او» توفیق داد که خواندم و اگر توفیق نمی‌داد نمی‌خواندم. می‌گوییم:

جناب سلمان، آیا روزه نگرفتی؟! می‌فرماید: بله، ولی «او» توفیق داد، پس من نکردم. می‌گوییم: آیا انفاق نکردی؟! می‌فرماید: بله انفاق کردم ولی «او» توفیق داد و اگر نمی‌داد من هم انفاق نمی‌کردم. می‌گوییم: آیا این کار را نکردی؟! آن کار را نکردی؟! پس من هیچ کاری نکردم و حالا سراغ کریم آمدم و هیچ کاری هم انجام ندادم، «مِن الحَسناتِ و القلبِ السَّلیمِ.»

و حَملُ الزّاد أقبحُ کلِّ شَیءٍ *** إذا کان الوُفودُ علَی الکریمِ[1]

«حمل زاد بدترین چیزی است که وقتی انسان به مهمانی بزرگی می‌رود کیسهٔ غذا را هم با خودش ببرد.»

این زشت نیست؟! این دیگر بالاترین اهانتی است که انسان به آن شخص صاحب منزل انجام می‌کند. حالا این سلمان در آنجا رفته است و به این مرتبه رسیده است و امیرالمؤمنین می‌خواهند بفرمایند که این سلمانِ ما این‌طوری است؛ صفر صفر شده و رفته است. یعنی هیچ چیزی برای خودش

[1] زاد المعاد، ص ۵۷۵.

باقی نگذاشته است؛ به اندازهٔ سر سوزن برای خودش حساب باز نکرده و تمام امانات را به صاحب امانت سپرده است. دست خالی آمدیم، والسلام!

هرچه به ما پول داده بودی و به حساب ما ریخته بودی، همه را برگرداندیم. حالا چقدر پول داری؟ هیچی نداریم! اگر یک پیراهن و شلوار هم به ما ندهید آن را هم نداریم. ما به این کیفیت آمدیم و هیچی نداریم و باید به اینجا رسید. لذا امام صادق علیه‌السّلام می‌فرمایند که عبد آن کسی است که در مقام بندگی در نفس خودش چیزی را احساس نکند، این می‌شود عبودیت.

إن‌شاءالله خداوند به همهٔ ما توفیق عنایت کند. البته مطلب راجع به این قضیه باز قابل استدامه است امّا با اجازهٔ رفقا برای جلسهٔ بعد که احتمالاً به تأخیر خواهد افتاد به عبارات دیگر می‌پردازیم.

اللّهم صلّ علی محمّد و آل محمّد